

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس چهارم

بدهت معیار شناخت؛ عقل

صفحه ۲۰ تا ۲۲

(أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ)
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

۳. (خصوصیت سوم معیار شناخت پس از ضرورت و وحدت) **بدهت** (یعنی بدیهی بودن) **معیار شناخت** (است. سیدنا المنصور در تبیین این خصوصیت می‌فرماید: منظور از معیار شناخت چیزی است که خود به خود (یعنی بدون کمک چیزی دیگر) شناخته است و موجب شناخت چیزهای دیگر می‌شود؛ به این معنا که برای شناخت آن به چیز دیگری نیاز نیست و چیزهای دیگر به وسیله‌ی آن شناخته می‌شوند (این معنای بدهت است)؛ مانند نور که خود به خود دیده و موجب دیده شدن چیزهای دیگر می‌شود. این بدان معناست که معیار شناخت، خود نیازی به شناخت ندارد؛ چراکه اگر خود نیازی به شناخت داشته باشد، شناخت آن نیز خود به معیاری نیازمند خواهد بود و این به معنای تسلسل است که امکان ندارد (منظور از «تسلسل» این است که یک چیز برای به وجود آمدن، به چیز دیگری نیاز داشته باشد و آن چیز دیگر هم به همین ترتیب برای به وجود آمدن، به چیز دیگری نیاز داشته باشد و آن چیز دیگر هم به همین ترتیب و این زنجیره همین‌طور ادامه داشته باشد بدون آنکه به چیزی ختم شود که برای به وجود آمدن، به چیز دیگری نیاز نداشته باشد. واضح است که در چنین وضعیتی به وجود آمدن هیچ‌یک از این چیزها، امکان ندارد؛ مثل اینکه چند نفر بخواهند از یک اتاق خارج شوند، ولی با هم تعارف داشته باشند و هیچ‌کدام حاضر به خارج شدن پیش از دیگری نباشد. واضح است که با این حساب هیچ‌کدامشان از اتاق خارج نخواهد شد، مگر آنکه بالأخره یک کدامشان دست از تعارف بردارد و از اتاق خارج شود. در رابطه با معیار شناخت هم همین‌طور است. سیدنا المنصور می‌فرماید: اگر معیار شناخت، خودش به شناخت نیاز داشته باشد، شناخت آن نیز خودش به معیار شناخت نیاز دارد؛ چون فرض این است که شناخت بدون معیار ممکن نیست و با این وصف، هیچ شناختی حاصل نخواهد شد. از این رو، می‌فرماید:). **شناخت‌های انسان ناگزیر باید به شناختی بدیهی منتهی شوند**

که منشأ همه‌ی شناخت‌ها است و خود از شناختی ناشی نشده است؛ زیرا چیزی که خود نیاز به شناخت دارد، نمی‌تواند معیار شناخت باشد؛ با توجه به اینکه خود به معیار شناخت نیازمند است. با این وصف، کسانی که چنین چیزی را معیار شناخت خود قرار می‌دهند (مثل کسانی که روایات دینی را معیار شناخت خود قرار می‌دهند)، نباید به شناخت خود مطمئن باشند (چه برسد به اینکه برای آن تعصب داشته باشند)؛ چراکه شناخت آنان سست و بی‌پایه است (با توجه به اینکه مبتنی بر یک معیار بدیهی نیست)؛ مانند کسی که بنیان خود را بر روی ریگ ساخته و ممکن است هر زمانی در آن فرو رود (چنین کسی نباید هیچ لحظه‌ای بر جان خودش ایمن باشد)؛ یا مانند کسی که خداوند دربارهی او فرموده است: ﴿أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُيُوتَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾^۱ «یا کسی که بنیان خود را بر لبه‌ی سست پرتگاهی ساخته است که ناگاه در آتش دوزخ فرو رود!» (خداوند چنین کسی را به شدت ملامت کرده و از اینجا معلوم می‌شود که چنین رویکردهایی را قبول ندارد و رد می‌کند. حالا سؤال این است که بالأخره این معیار شناخت که هم ضروری است و هم واحد است و هم بدیهی است، چیست؟ این کدام گوهر گرانبه‌است که همه‌ی شناخت‌های انسان به آن بازمی‌گردد و اگر به آن بازنگردد، اصلاً شناخت نیست و اعتباری ندارد؟ سیدنا المنصور با قاطعیت و صراحت و شجاعت جواب می‌دهد: عقل)

عقل (است که)؛ معیار شناخت

(انسان است و بعد در توضیح این نکته‌ی بسیار مهم و اساسی می‌گوید): انسان حیوانی متمایز است (منظور از حیوان، هر موجود زنده‌ای است که حرکت محسوس ارادی دارد، یعنی می‌تواند با اراده‌ی خودش به صورتی محسوس و قابل مشاهده حرکت کند و منظور از حیوان متمایز، موجودی با این خصوصیت است که با موجودات دیگری از این دست تفاوت دارد. اما سؤال اینجاست که تفاوت و تمایز این حیوان با سایر حیوانات در چیست؟ سیدنا المنصور جواب می‌دهد): و وجه تمایز او نیرویی است که در نفس او (یعنی ذات او و وجود او) نهفته و او را بیشتر از هر حیوان یافت‌شده‌ی دیگری (چون معلوم نیست که همه‌ی حیوانات، یافت شده باشند)، قادر به شناخت سود و زیان خود ساخته است تا با دست‌یابی به سود خود بر بقای خود بیفزاید و با دوری از زیان خود از زوال خود جلوگیری کند (پس معلوم می‌شود سود هر حیوان، چیزی است که بر بقای او می‌افزاید و زیان هر حیوان، چیزی است که به زوال

او می‌انجامد. حالا این نیروی نهان که سبب شناخت سود و زیان می‌شود چیست؟ می‌فرماید: **این نیروی نهان، «عقل» نام دارد** (پس معلوم می‌شود که وجه تمایز انسان با سایر حیوانات، عقل اوست. بعد برای آنکه این واقعیت را بیشتر معلوم کند، استقرایی انجام می‌دهد و همه‌ی قوا و داشته‌های انسان را بررسی می‌کند تا ببیند آیا وجه تمایز دیگری برای او نسبت به سایر حیوانات وجود دارد یا نه؟ می‌فرماید: **تردیدی نیست که جسم انسان، برای برتری او بر موجودات دیگر کافی نیست؛ چراکه در مقایسه با جسم بسیاری از آن‌ها (مثل شیر و ببر و فیل) ناتوان‌تر و آسیب‌پذیرتر است (لذا یک درنده‌ای را که ببیند پا به فرار می‌گذارد) و مزیت خاص و قابل توجهی ندارد** (می‌فرماید: «مزیت خاص» چون مثلاً دم نداشتن و روی دو پا راه رفتن، خاص او نیست و بعضی حیوانات هم دم ندارند و روی دو پا راه می‌روند و می‌فرماید: «مزیت قابل توجه» چون مثلاً مزیتی مثل راست راه رفتن، اگر مزیتی برای انسان باشد، قابل توجه نیست). **روح او نیز به معنای نیرویی ناشناخته (چون ماهیت روح دقیقاً شناخته شده نیست و قرآن هم درباره‌ی آن فرموده است: ﴿وَمَا أُوتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾.** به هر حال، همین قدر معلوم است که یک نیروست) که موجب حرکت و رشد جسمانی او می‌شود، با روح سایر حیوانات مشترک است (چون آن‌ها هم زندگی و مرگ دارند و این از وجود روح در آنها حکایت دارد و از این رو) و نمی‌تواند برای برتری او بر سایر حیوانات که مانند او حرکت و رشد جسمانی می‌کنند، کافی باشد. (از اینجا معلوم می‌شود) تنها چیزی که در انسان هست و در موجودات دیگر یافته نمی‌شود (یعنی آن اندازه که در انسان یافته می‌شود)، عقل است که توانایی درک مفاهیم کلی (مثل خوبی و بدی) و تطبیق آن‌ها بر مصادیق جزئی (مثل خوبی این چیز خاص یا بدی آن چیز خاص) را دارد و با کوششی (یعنی کوشش ذهنی) که «تفکر» نامیده می‌شود، از چیزهایی که می‌شناسد به چیزهایی که نمی‌شناسد راه می‌یابد (به این صورت که چیزهای معلوم را در کنار هم می‌گذارد و چیزهای مجهول را معلوم می‌کند). شاید این نیرو در حیوانات دیگر نیز موجود باشد (با توجه به اینکه حیوانات هم تا حدی مفاهیم کلی و مصادیق آن را درک می‌کنند و به اندازه‌ی خودشان، از عقل برخوردارند)، ولی مسلماً در انسان بیشتر است و به همین دلیل، او را بر حیوانات دیگر مسلط ساخته است (این بهترین دلیل بر عاقل‌تر بودن انسان نسبت به سایر حیوانات است. می‌فرماید:). اگر حیوان دیگری وجود داشت که بیشتر از انسان می‌فهمید (یعنی تعقل می‌کرد و ذهن خلاق‌تر و علم بیشتری داشت)، بدون شک بر انسان تسلط می‌یافت و او را به خدمت خود می‌گرفت (چون این نیرو باعث سلطه بر دیگران می‌شود)، در حالی

که چنین اتفاقی نیفتاده و سلطه‌ی انسان بر حیوانات دیگر مشهود است (یعنی قابل مشاهده است و به وضوح دیده می‌شود). این برتری انسان تنها رهاورد عقل اوست (یعنی نتیجه و ثمره‌ی عقل اوست) و امتیاز دیگری برای او دیده نمی‌شود (چون بررسی کردیم و دیدیم که جسم و روح او با جسم و روح سایر حیوانات، برابر است). از این رو، انسانی که فاقد عقل است (یعنی دیوانه است) یا از عقل خود بهره‌ی کافی نمی‌برد (یعنی دیوانه نیست، ولی مانند دیوانگان عمل می‌کند و فکر و سخنش مبتنی بر عقل نیست)، بر سایر حیوانات برتری ندارد، بلکه از آن‌ها پست‌تر است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۱ «آنان مانند چهارپایانند، بلکه آنان گمراه‌ترند؛ آنان همانا بی‌خبرانند!»

با توجه به این واقعیت (یعنی این تنها مزیتی که در واقع برای انسان وجود دارد)، تنها چیزی که می‌تواند معیار شناخت انسان باشد، «عقل» است؛ چراکه عقل، تنها ابزار شناخت آدمی است و قوه‌ی مدرکه‌ای جز آن در نفس او وجود ندارد. به عبارت دیگر، برای عقل جایگزینی نیست که در عرض آن (یعنی در ردیف آن) قرار داشته باشد و بتواند از آن بی‌نیاز کند (یعنی انسان در وجود خودش برای شناخت چیزها عقل و یک چیز دیگر ندارد که اگر عقل را کنار بگذارد بتواند با آن چیز دیگر، به شناخت چیزها دست پیدا کند) و این یک امر محسوس و وجدانی است (یعنی چیزی است که انسان در وجود خودش حس می‌کند و می‌یابد). وانگهی (یعنی آنگاه و علاوه بر این) شناخت انسان (یعنی از چیزهای مختلف) عملاً به وسیله‌ی عقل انجام می‌شود (یعنی در عمل قطع نظر از اینکه فکرش در این باره چه باشد) و رضایت یا کراهت او تأثیری بر این واقعیت ندارد (یعنی چه عقل را قبول داشته باشد و آن را معتبر بداند و چه مثل سلفی‌ها، آن را قبول نداشته باشد و از آن بدش بیاید، در هر حال، برای شناخت از عقل استفاده می‌کند و چاره‌ای از این کار ندارد)؛ چراکه این واقعیت (یعنی استفاده از عقل برای شناخت)، خصلت ذاتی انسان (یعنی خصلتی که در ذات انسان گذاشته شده و از او قابل جدا شدن نیست) و خلقت پروردگار حکیم است (می‌فرماید «حکیم» تا معلوم شود که پروردگار از روی حکمت چنین چیزی را در انسان خلق کرده است، نه از روی بیهودگی یا ظلم) و با این اوصاف، تغییر آن توسط انسان، ممکن نیست (چون گفته شد که خصلت ذاتی اوست و خصلت ذاتی او قابل تغییر توسط خودش

۱. اعراف/ ۱۷۹.

نیست). به این ترتیب، عقل اصلی‌ترین و ابتدایی‌ترین مبنای شناخت است (یعنی اساس همه‌ی شناخت‌ها و اولین مبنای آن‌هاست) و هر شناختی که مستقیم یا غیر مستقیم به عقل نمی‌انجامد، بی‌معناست (شناختی که مستقیم به عقل می‌انجامد، شناختی است که عقل بدون کمک گرفتن از یک ابزار خارجی به دست می‌آورد مثل این شناخت که دو ضرب در دو مساوی است یا چهار یا کل از جزء خودش بزرگ‌تر است یا عدالت خوب است و ظلم بد است؛ با توجه به اینکه عقل این‌ها را مستقلاً می‌فهمد و برای فهمشان به چیز دیگری احتیاج ندارد. اما شناختی که غیر مستقیم به عقل می‌انجامد، شناختی است که عقل با کمک یک ابزار خارجی مثل شرع حاصل می‌کند، مثل این شناخت که گرفتن روزه، خوب است یا غیبت کردن بد است؛ با توجه به اینکه عقل مستقلاً خوبی و بدی چنین کارهایی را درک نمی‌کند، ولی اعتبار شرع را می‌فهمد و از این جهت، به خوبی و بدی کارها بر اساس امر و نهی آن، حکم می‌کند. بنابراین، همه‌ی شناخت‌های انسان یا مستقیماً به عقل اتکا دارند و یا غیر مستقیم و با واسطه به عقل بر می‌گردند و شناخت‌هایی که این‌طور نیستند فقط نامشان شناخت است و معنای شناخت را ندارند؛ لذا می‌فرماید: «بی‌معنا هستند» و ادامه می‌دهد: **مبنای دیگر، اگر وجود داشته باشند** (چون بحث از صفر شروع شده و هنوز معلوم نشده است که مبنای دیگری، هر چند در ذیل عقل وجود دارد یا نه. به هر حال، مبنای دیگر به فرض آنکه وجود داشته باشند)، **خود به عقل باز می‌گردند؛ چراکه بدون عقل شناخته نمی‌شوند** (با توجه به اینکه روشن شد، عقل تنها معیار و ابزار شناخت در انسان است) و **جز برای عاقلان کارایی ندارند** (یعنی برای افراد دیوانه و بی‌عقل، قابل استفاده نیستند)؛ **همچنانکه شرع** (با توجه به اینکه بسیاری از مسلمان‌ها شرع را جایگزین عقل می‌دانند)، **اگرچه بسیار سودمند است، خود به وسیله‌ی عقل شناخته می‌شود** (یعنی یک کافر با عقل خود، شرع را می‌شناسد و مسلمان می‌شود) و **تنها عاقلان را مخاطب ساخته** (با توجه به اینکه تنها عاقلان می‌توانند آن را بشناسند و به آن عمل کنند) و مثلاً فرموده است: **﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾**^۱: «از خدا بترسید ای صاحبان عقل‌ها، باشد که رستگاری یابید» (الباب جمع لب است و لب به عقل می‌گویند و به انسان عاقل و خردمند می‌گویند «لیب»؛ لذا خداوند در این آیه از انسان‌های عاقل می‌خواهد و توقع دارد که از او بترسند و تقوا پیشه کنند) و فرموده است: **﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾**^۲: «همانا در خلقت آسمان‌ها

۱. مائدة/ ۱۰۰.

۲. آل عمران/ ۱۹۰.

و زمین و آمد و شد شب و روز، نشانه‌هایی برای صاحبان عقل‌هاست» (یعنی صاحبان عقل‌ها که از عقلشان استفاده می‌کنند، می‌توانند طبیعت را که خلقت خداوند است بشناسند) و فرموده است: «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»؛^۱ «تنها صاحبان عقل‌ها پند می‌گیرند»! (یعنی صاحبان عقل‌ها که از عقلشان استفاده می‌کنند، می‌توانند شریعت را بشناسند و به آن عمل کنند. از اینجا معلوم می‌شود که هم شناخت طبیعت و هم شناخت شریعت با عقل ممکن است. آنچه گفته شد، معرفتی معیار شناخت بود، اما قبلاً گفته شده بود که معیار شناخت، سه خصوصیت دارد: اول اینکه ضروری است، دوم اینکه واحد است و متعدّد نیست و سوم اینکه بدیهی است و خودش نیاز به شناخت ندارد. حالا سؤال این است که آیا عقل این سه خصوصیت را دارد تا معیار شناخت باشد؟ از این بحث آخر روشن شد که خصوصیت اول را دارد؛ چون روشن شد که انسان چه بخواهد و چه نخواهد مجبور است از عقل خود استفاده کند و استفاده از عقل، خصلت ذاتی اوست و این بالاترین حدّ ضرورت است. اما خصوصیت دوم و سوم آن در درس بعد بررسی می‌شود إن شاء الله.

والسلام علیکم و رحمت الله

